

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

دلیل سیزدهم از ادله لزوم وحدت ولی امر یا وحدت رهبری در نظام سیاسی در عصر غیبت را بحث خواهیم کرد. این دلیل از سه مقدمه تشکیل شده است و بعد از این سه مقدمه نتیجه گیری می کنیم.

مقدمه اول این است که ولایت امر، ولایت بر کل جامعه است و ولایت بر بخشی از جامعه نیست؛ ولایت بر فردی دون فردی و بخشی دون بخشی از جامعه نیست؛ ولایت بالمجتمع است. وقتی گفته می شود «علیکم حاکماً»، وقتی گفته می شود «حجّتی علیکم» و امثال این عبارت ها، همه تأکید بر همین است که این ولایت امر ولایت بر جامعه است. اساساً ماهیت ولایت، ولایت بر جامعه است و ولایت امر که گفته می شود یعنی ولایت امر بر جامعه نه ولایت امر این یا آن؛ بلکه ولایت امر بر کل جامعه. پس مقدمه اول این است که این ولایت امری که ما درباره آن بحث می کنیم، حتی در زمان غیبت و همیشه ولایت امر مجتمع یا ولایت امر جامعه است. اینکه جامعه بما هی جامعه و مجتمع انسانی بما هو مجتمع انسانی یا مجتمع اسلامی بما هو مجتمع اسلامی، این ولایت، ولایت بر آن مجتمع بوده و ولایت، ولایت امر آن جامعه است.

این مقدمه اول یک مقدمه وجدانی است؛ یعنی انسان بالوجدان می داند که این ولایت، ولایت بر مجتمع است. این موضوع را ما در محل خود تأکید کرده ایم که یک فقهی داریم به نام فقه کلان که مکلف به این فقه کلان، مرکب از حاکم و محکوم است؛ یعنی هر وقت گفتیم مکلف به فقه کلان جامع است به معنای جامعی از مردم است که یک حاکم بر آن حکومت کرده و از فرمان یک حاکم تبعیت می کنند. این را فقه کلان می گوئیم که در مقابل فقه خرد است. در فقه خرد انسان بدون اینکه لازم باشد حاکمی سر او باشد - غیر از حاکمیت خدای متعال - مکلف است اما در فقه کلان به این شکل نیست. پس مقدمه اول این است که ولایت امر ذاتاً مقوله ای اجتماعی است و مربوط به کل جامعه است و ولایت امر ولایت بر کل مجتمع است.

مقدمه دوم اینکه جامعه اسلامی جامعه، دو یا سه و یا چند جامعه نیست بلکه واحد است نه مرزهای جغرافیایی جامعه را متعدد می کند و نه مرزهای خون و رنگ پوست و نژاد و امثال این ها. در جامعه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هم سلمان فارسی، هم عمار سیاه پوست و هم بلال حبشی و همه نوع انسان عضو آن هستند. نبی، نبی همه است؛ «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ

الأرض»^۱. لذا رسول رسول همه است و جانشینان او امام بر همه جامعه هستند. لذا جامعه اسلامی جامعه واحدی است. نصوص دال بر وحدت جامعه اسلامی فوق حد تواتر است. از قرآن کریم گرفته که می‌فرماید: «وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً»^۲، «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلا تَفَرَّقُوا»^۳، «إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعاً لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ»^۴، «وَلا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعاً كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ»^۵ و امثال این آیات فراوان است به اضافه روایات کثیری که در گذشته به آن‌ها اشاره داشته‌ایم. خود روایات نصب هم همین را می‌فهماند. روایات نصب عام که «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُؤَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ» اینجا جامعه واحد در نظر گرفته شده است. «وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ»^۶ و این هم تأکیدی است؛ یعنی همان‌طوری که امام معصوم حجت خدا در کل مردم است، پس این فقیه که امر شده به او رجوع کنیم هم حجت بر همه مردم است.

ادله دیگری که ما قبلاً عرض کرده‌ایم مثلاً ادله وجوب لزوم جماعت مسلمین و عدم فرقه در جماعت مسلمین بود. این روایاتی را که قبلاً به صورت فراوان متعرض شده‌ایم همگی تأکید بر این دارند که جامعه اسلامی، جامعه واحد است. ما چند جامعه اسلامی نداریم و تفرقه ربطی به اسلام ندارد و ناشی از عوامل خلاف اسلام است و الا جامعه اسلامی جامعه واحد است. ان شاء الله در آینده مسئله دارالسلام را خواهیم گفت و اینکه دارالسلام چه حکمی دارد و اینکه اصلاً شهر اسلامی چیست؟ بحث خیلی مهمی است که شهر شرعی اسلامی چه تعریفی دارد؟ هر کسی به این شهر پیوندد و شهروند این شهر شود چه حکمی دارد؟ شهروندان، شهروندان یک شهر هستند و چند شهر نداریم و هر کس که به این شهر پیوندد، شهروند این شهر محسوب می‌شود. ملاک شهر چیست؟ ملاک پیوند به ولی امر است؛ یعنی تحت فرمان ولایت امر الهی رفتن.

۱. اعراف آیه ۱۵۲ قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَأَمَّا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبَعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ
 ۲. مؤمنون آیه ۵۲ وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ
 ۳. آل عمران آیه ۱۰۳ وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ
 ۴. انعام آیه ۱۵۹ إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعاً لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ
 ۵. روم آیات ۳۱ و ۳۲

۶. وسائل الشیبه ج ۲۷ ص ۱۴۰ ابن بابویه (شیخ صدوق)، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِصَامٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ يَحْيَى قَالَ سَأَلْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عُمَانَ الْعُمَرِيَّ أَنْ يُوصَلَ لِي كِتَاباً قَدْ سَأَلْتُ فِيهِ عَنْ مَسَائِلَ أَشْكَلْتُ عَلَى فَوْزَدِ التَّوْقِيعِ بِخَطِّ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ عَجَلُ اللَّهِ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ أَمَّا مَا سَأَلْتُ عَنْهُ أَرْشَدَكَ اللَّهُ وَتَبَّكَ إِلَيَّ أَنْ قَالَ وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُؤَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ وَ أَمَّا مُحَمَّدُ بْنُ عُمَانَ الْعُمَرِيَّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ عَنْ أَبِيهِ مِنْ قَبْلِ فَإِنَّهُ يَهْتَبِي وَ كِتَابُهُ كِتَابِي.

لذا واژه اعرابی در مقابل مهاجر تفسیر شده است؛ من هو اعرابی؟ اعرابی کسی است که از این پیوند ولایت جدا شود. مهاجر کیست؟ من هَاجَرَ الی الله؛ یعنی هر کس درون این شبکه پیوسته ولایت امر وارد شود و عضوی از این شبکه پیوسته شود او مهاجر است. هر کسی که عضو این شبکه شد شهروند اسلامی است. می‌خواهد ایران یا آمریکا یا آفریقا باشد. کسی کاری به محل زندگی او ندارد و این از عجیب‌ترین مفاهیم قرآنی و مبانی فقه ماست که شهر این‌گونه تعریف می‌شود. البته گفتیم که یک شهر عرفی هم داریم؛ منتها آن که شهر که شهر اسلامی است یک شهر بیشتر نیست و شهروندان، همه متعلق به این یک شهر هستند و والی این شهر هم کسی است که فرمان این شهر در دست اوست که نمی‌تواند بیش از یکی هم باشد. پس مقدمه دوم این شد که مجتمع اسلامی یک مجتمع است.

مقدمه سوم این است که ولایت امر، امر بسیطی است، البته منظور ولایت عامه است. اما یعنی چه امر بسیطی است؟ یعنی امرش دایر بین وجود و عدم است؛ اینکه یک کسی یک کم ولایت داشته و یک مقدار ولایت نداشته باشد، بخشی از ولایت را داشته و بخشی را نداشته باشد اصلاً معقول نیست. لذا کسانی که در مسئله ولایت امر و ولایت فقیه تشکیک کرده‌اند، متوجه معنای ولایت نشده‌اند و تصور درستی از معنای ولایت نداشته‌اند. حضرت امام خمینی رحمه الله تعالی علیه این مطلب را مؤکداً مطرح کرده‌اند. هم در کتاب فقهی ایشان در بحث ولایت فقیه و هم در این جزوه ولایت فقیه که از ایشان منتشر شده است.

این امر چیست که بساطت دارد؟ ولایت امر یعنی اینکه ما یک مرکز و یک شخصی داشته باشیم که اراده او بتواند جایگزین اراده دیگران و غالب بر اراده دیگران شود. غالب بر اراده مردم شود که اگر اراده کرد دیگر اراده دیگران اعتباری نداشته باشد و اراده او غالب بر اراده دیگران باشد. این معنای ولایت امر و حاکمیت در تمام سیستم‌های حکومتی است. این را بارها گفته‌ام که به کسانی که ولایت فقیه را از شئون تشیع می‌دانند می‌گویم خیر! ولایت یک امر عقلایی است و در همه جوامع عقلایی موجود است و لذا دستور حاکم، قانون حاکم بر همه واجب الطاعة است. چرا واجب الطاعة است؟ زیرا اگر وجوب اطاعت را از ولایت و حاکم بگیرد، از حاکمیت می‌افتد؛ قوام ولایت حاکم در واجب الطاعة بودن است. یعنی فرمان و اراده‌اش غالب بر اراده دیگران باشد. این است معنی این آیه که می‌فرماید: «الَّتِیْ أُولَیِّ بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»^۱. اُولَیِّ یعنی اراده او غالب بر اراده مؤمنین است. این معنی ولایت امر است و در همه‌جا این معنی وجود دارد و اختصاص به ولایت امر در چارچوب نظام سیاسی اسلام هم ندارد. مگر الآن آمریکا در اموال و انفس مردم تصرف نمی‌کند؟ قانون

۱. احزاب آیه ۶ «الَّتِیْ أُولَیِّ بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْمُهَاجِرِیْنَ إِلَّا أَنْ تَقُولُوا إِلَىٰ أُولَیِّائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا»

می‌گذارند و می‌گویند باید مالیات بدهید؛ مگر کسی می‌تواند از این قانون تخلف کند؟ اگر مالیات ندهد او را مجازات و محاکمه می‌کنند. به چه حقی محاکمه می‌کنند؟ مال خود اوست! اینجا بحث ولایت حاکم است و مصلحت می‌بیند بخشی از پول تو را به حکومت اختصاص دهد. اگر از قانون حاکمیت خارج شوند، معلوم است که حاکمیت را نپذیرفته‌اند لذا با او برخورد می‌شود. هم تصرف در اموال مردم می‌کنند و لو بدون رضایت مردم! همه حکومت‌ها هم چنین است و این طبیعت هر حکومتی است. می‌گوید باید سرباز بدهید و باید از مرزهای مملکت دفاع شود؛ چه کسی باید دفاع کند؟ خود مردم چه بخواهند و چه نخواهند باید بجنگند. این به معنای آن است که حاکم بر اموال و انفس ولایت دارد و اراده‌اش برتر از اراده افراد جامعه و به عبارتی برتر از اراده هر کسی در جامعه است. اگر این برتری بود در همه جا هست و اگر نبود هیچ کجا نیست. این معنی بساطت است

این را هم گفته‌ام: آن‌هایی که می‌گویند فقیه، بر صغیر و مجنون و غایب ولایت دارد اما بر عامه ولایت ندارد؛ چطور می‌شود بر این‌ها ولایت داشته باشد ولی بر عامه مردم نداشته باشد؟! چطور فقیه بر غایب ولایت دارد و چرا باید ولایت بر صغیر و مجنون داشته باشد؟ چرا باید ولایت بر مفقود داشته باشد؟ معلوم می‌شود به دلیل اینکه اراده او غالب بر اراده افراد دیگر است، لذا جایگزین اراده کسی که اراده‌ای از خود ندارد می‌شود. وقتی اراده‌اش غالب بر اراده افراد است، لذا آنجا که اراده‌ای وجود ندارد یا به سبب قصور سنی مثل تغییر یا قصور عقلی و یا هر مهجوری باشد، اراده حاکم جایگزین اراده آن‌ها می‌شود. یا غایب است که دسترسی به او نیست و می‌خواهند در اموال او تصرف کنند، می‌خواهند پول آب و برق منزل او را بدهند و اگر ندهند بچه‌های او بی آب و برق می‌ماند. در اینجا چه کار باید کرد؟ خود او که نیست که کاری انجام بدهد؛ اینجا حاکم دخالت کرده و در مال او تصرف می‌کند و بدهی او را پرداخت می‌کند. یا مثلاً کسی مفقود شده است؛ همسر او پیش حاکم شکایت کرد که من نیاز به سرپرست دارم و بعد صبر کند و بعد از چهار سال حاکم طلاق او را می‌گیرد؛ یعنی اراده حاکم جایگزین اراده زوج می‌شود.

سابقاً فرمایشات مرحوم صاحب عناوین را خواندیم که یکی از کارهای خوبی که مرحوم صاحب عناوین انجام داده این است که تمام یا اغلب مواردی که همه فقها گفته‌اند که این کار را حاکم باید انجام بدهد را جمع‌آوری کرده و گفته است: همه این فقها حکمی داده‌اند و گفته‌اند که ولی فقیه باید در این موارد ولایت کند این یعنی چه؟ اگر ولی فقیه ولایت عامه نداشت که هر جا به بن‌بست می‌خوردند و نمی‌گفتند که فقیه باید اعمال ولایت کند! (یعنی همه هم می‌گویند). یعنی اینکه فقیه ولایت عامه دارد؛ ولایت عامه دارد هم یعنی اراده‌اش می‌تواند بر اراده دیگران فائق باشد؛ یعنی باید چنین باشد؛ این امر بسیط و دایر بین آمرین است: یا این

اراده او مثل اراده دیگران است که حق ندارد بر دیگران تصرف کند؛ اینجا من و شما حق نداریم در اختیارات دیگران دخالت کنیم. یا اینکه اراده‌اش برتر است. اگر اراده‌اش برتر شد، این حق برتری را پیدا خواهد کرد. البته این حق برتری فقط از طرف خدا می‌آید؛ یعنی اراده کسی نمی‌تواند بدون دلیل برتر باشد. کسی که به ذات اراده‌اش برتر است فقط وجود مقدس خدای متعال است. لذا گفته‌ایم که همه نظام‌های سیاسی دچار بن‌بست جز نظام سیاسی الهی دچار بن‌بست هستند؛ چون همه نظام‌های سیاسی در این پرسش درمانده‌اند که برای چه اراده حاکم باید برتر از اراده مردم شود؟ حتی اگر همه مردم هم اتفاق نظر داشته باشند اما اراده کسی از خود مردم برتر از اراده دیگری نیست و این برتری اراده را خود مردم ندارند، لذا «فاقد الشيء لا يعطيه». آیا اراده من برتر از اراده شما است؟ نه! شما اراده برتر از اراده من است؟ نه! هیچ‌یک از ما این حق را نداریم که بر دیگران تصرف کنیم و آن وقت می‌خواهیم حقی را که نداریم به حاکم بدهیم؟! لذا گفتیم که ریشه دموکراسی غربی با ریشه استبداد یکی است؛ مستبد می‌گوید من این حق را دارم، دموکراسی غربی هم همین را می‌گوید؛ می‌گوید همه این حق را دارند! اگر همه حق را دارند که در امور دیگران تصرف کنند، گناه فرد مستبد چیست؟ او هم می‌گوید من حق دارم، حق که دارم قدرت هم دارم. شما اگر مشروعیت دادید، اگر قدرت هم ضمیمه آن شد، می‌شود حاکمیت استبدادی. لذا اگر توانست با جنگ و دعوا و خونریزی و هر چیز دیگری قدرت را به دست بگیرد و اراده‌ها را سرکوب کند و قدرت اول در جامعه را خودش به دست بگیرد ما چرا باید او را محکوم کنیم؟ و چرا اراده او را نامشروع می‌دانیم؟ شما که برای هر فردی در جامعه این حق را قائل هستید که بر دیگران تصرف کند و تصرف در مال و جان مردم داشته باشد و می‌گویید این حق را همه دارند.

این موضوع را متوجه باشید: در دموکراسی حق تصرف بر خودم را به حاکم نمی‌دهم بلکه حق تصرف بر جامعه را به حاکم می‌دهم. اینجا یک مغالطه‌ای است که در دموکراسی صورت می‌گیرد. البته ما در محل خودش گفته‌ایم که این حق را خود انسان هم بر خودش ندارد؛ یعنی انسان بر خودش هم ندارد. اگر می‌گوییم خدا ولایت دارد، چون خدا آفریننده و خالق من است و من محصول اراده او هستم؛ لذا حق تصرف در امور زندگی من را دارد. اصلاً من در نتیجه فعل و اراده‌ی او، من شده‌ام و به وجود آمده‌ام؛ پس همه چیز من متعلق به اوست؛ «إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا»^۱ اگر خدا این حق را به کسی واگذار کرد، می‌تواند این کار را بکند. مثل هر حاکمی که استاندارد یا فرماندار تعیین می‌کند. لذا گفتیم: ولایت بالذات فقط مختص به خداوند است و یک مقوله‌ای است که جز از خدا بر نمی‌آید.

پس ولایت امری بسیط و غیرقابل تجزیه است و چون غیرقابل تجزیه است، اگر در یک جا هم بر ما ثابت شد که فقیه ولایت دارد، معلوم می‌شود که ولایت عامه دارد و کاشف از ولایت عامه اوست. اگر ثابت شد که فقیه بر صغیر ولایت دارد - چرا می‌تواند در حق صغیر دخالت کند و اما در حق دیگری نمی‌تواند؟ - پس معلوم می‌شود که ولایت عامه دارد و به همین دلیل هر کجا اراده‌ای نیست اراده او جایگزین می‌شود؛ همان‌طور که اراده‌اش می‌تواند جایگزین اراده موجود به شود، می‌تواند جایگزین اراده مفقود هم بشود.

لذا اگر فقیه اراده‌ای دارد و اراده‌اش غالب بر اراده فرد است، - این یک فرد یعنی بما هو فرد یا بما هو انسان و نه بما هو زیّد - و اگر اراده‌اش بر این غلبه دارد بر دیگری هم غلبه دارد و اگر اراده‌اش برتر است بر دیگری هم برتر است. خدا که فرموده است این بر صغیر ولایت دارد پس معلوم می‌شود که اراده او می‌تواند جایگزین اراده کسی باشد که اراده‌ای ندارد و به تبع آن می‌تواند جایگزین اراده کسی که اراده دارد هم بشود.

ولی امر در جایی دخالت می‌کند که خود شخص بخواهد اراده کند اما مصالحش مشخص نیست. اتفاقاً کار ولایت همین است و ما در جای خود خواهیم گفت که ولایت دو کار را انجام می‌دهد: یکی دفع ضرر و دیگری جلب مصلحت. لذا آیه قرآن می‌فرماید: «مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ»^۱. لذا ولی جلب مصلحت می‌کند و اینجا اشاره به جلب منفعت است و نصیر هم دفع ضرر می‌کند. این کار ولایت است؛ ولی، مولی علیه را از ضررها حفظ کرده و آنجایی که مصلحتی باشد برای او جلب می‌کند. حرف در این است که اگر این ولی امر توانست و این اختیار را داشت که بر مفقود و غایب و مهجور اعمال ولایت کند به همان دلیل می‌تواند بر غیر غایب و غیره مفقود و غیر مهجور هم اعمال ولایت کند؛ چون معلوم می‌شود که او یک اراده‌ای دارد که برتر از اراده دیگران است و حق تصرفی دارد و وقتی حق تصرف داشت، حق تصرف در کل بشر را دارد. این صغیر بشر است، این مفقود بشر است و آن غایب هم بشر است؛ پس ولی فقیه حق تصرف در بشر دارد.

بحث در ولایت عامه است؛ یعنی در ولایتی که نه از آن جهت که این فرزند یا همسر من است بلکه از آن جهت که او یک فرد در جامعه است. اگر من ولایتی داشتم بر کسی به عنوان اینکه فردی از افراد جامعه است؛ اگر حاکم ولایت دارد بر شخص، نه به این عنوان که او فرزند یا همسرش باشد یا به عنوان اینکه زیر دست اوست؛ بلکه به عنوان اینکه فردی از افراد جامعه است. اگر شما این ولایت را تصور کنید، این ولی امر ولایت دارد. این فرد است، آن هم فرد است، دیگری هم فرد است.

۱. عنکبوت آیه ۲۲ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ

در بحث مجنون هم باید گفت: آیا چون اراده ندارد حال دیگری اجازه دارد که در امور او تصرف کند؟ شما یک حیوان را تصور کنید که در راهی می‌رود؛ آیا چون اراده ندارد کسی می‌تواند در او تصرف کند به صرف اینکه اراده‌ای ندارد؟ اگر بگوییم که در اینجا مصلحت ایجاب می‌کند باید گفت اگر بحث مصلحت است و هر کسی می‌تواند تصرف کند؛ اگر صرف مصلحت است هر کس هر جایی صغیری دید می‌تواند در امور این صغیر تصرف کند! اما مگر می‌شود چنین چیزی باشد؟ خیر، بلکه می‌گوید یک نفر ولایت دارد. کسی که می‌تواند ولایت بر بشر و انسان داشته باشد به دلیل انسان بودن آنهاست و چون انسان است او بر ولایت دارد؛ لذا چون صغیر، غایب و مهجور هم انسان هستند بر آنها ولایت دارد. حتی در قضا هم که ولایت دارد چنین است. چرا باید یک نفر قاضی شود و حکمش در دیگری نافذ باشد؟ چرا کس دیگری نتواند چنین اختیاری داشته باشد؟ پس معلوم می‌شود که این ولایت، عامه است و ولایت بر انسان بما هو انسان است.

اما ولایت عامه یعنی چه؟ یعنی ولایت بر انسان بما هو انسان و اگر ولایتی بر انسان بما هو انسان شد، این ولایت نمی‌تواند قابل تقسیم و تجزیه باشد؛ یعنی اراده‌اش بر اراده انسان‌های دیگر غالب است و چنین غلبه اراده‌ای دارد و این معنی «التَّبِيْهِ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» است.

آن ولایتی را هم که به قاضی می‌دهد، ولایت عامه نیست بلکه ولایت عامه یعنی ولایت بر انسان بما هو انسان. قاضی یعنی اگر دو نفر باهم دعوا کردن فقط در این حالت ولایت دارد. ولایت بر متخصصین یک بحث است و ولایت بر انسان بما هو انسان بحث دیگری است. ولایت بر صغیر ولایت بما هو انسان است و اگر غیر این باشد حق ندارد در امور او تصرف کند. بحث سر این است که هر کسی که ولایت بر انسان بما هو انسان داشته باشد، ولایت در قضا هم دارد و ولایت در قضا فرع بر ولایت بر انسان بما هو انسان است.

لذا مانند این است که بگویید: الوجود موجود؛ وقتی وجود بسیط است دیگر قابل تفکیک نیست، لذا این الوجود موجود صحیح است. در هر امر بسیطی همین طور است؛ یعنی «الولاية هي هي». ولایت چون امر بسیط است قابل تجزیه نیست. «الولاية هي هي» درست است

اگر تشکیکی باشد پس معنی‌اش این است که همان ولایتی که بر سایرین هست را دارد و این ایرادی ندارد. مفاهیمی که ما در فلسفه خوانده‌ایم مفاهیم انتزاعی است؛ ذهن ما می‌آید از نور یک مرتبه نور دیگر را انتزاع می‌کند و آن مرتبه یک نور دیگر را و الا نور بما هو نور، نور و قابل تفکیک نیست، اگر ما نور را بسیط بدانیم، اگر وجود را بسیط بدانیم هرکجا وجودی است همان وجود منظور است.

در مورد ولایت قاضی، ما می‌گوییم که قضاوت باید فرع بر ولایت باشد. اینجا شارع نمایندگی مخصوص این کار را به قاضی می‌دهد. کسی که ولایت عام دارد می‌تواند کسی دیگر را فرمانده لشکر کند اما این فرمانده لشکر باید نمایندگی را از کسی که ولایت عامه دارد گرفته باشد. اگر قاضی نماینده کسی که ولایت عام دارد نباشد [پس ولایت در قضا ندارد]. در زمان غیبت وقتی به کسی ولایت قضا می‌دهند یعنی این معنا را می‌دهد که ولایت قضای تو فرع بر یک ولایت دیگر است؛ یعنی الآن که قاضی می‌خواهد با حکم قضا اعمال نفوذ کند نفوذ این حکم باید نتیجه نفوذ یک حکم عام باشد.

اگر بگوییم که این فقیه، ولی است و فقط ولایت بر قضا دارد حال او این ولایت بر قضا را از چه ولایتی در زمان غیبت اخذ می‌کند؟ اگر ولایت قضا را به کسی بدهد و ولایت عام را ندهد معنی اش این است که آنکه مهم‌تر بوده را نداده و این یکی را داده است.

درست است که ولی امر معصوم موجود است اما غایب است؛ موجود است اما حاضر نیست که اعمال ولایت کند. ولایت اعمال می‌خواهد و با غیبت اعمال نمی‌شود. ولایت این است که بیاید در اینجا عمل کند، در آنجا امر کند، در اینجا دستور بدهد و بگوید این کار را بکن، این کار را نکن. اما در حال حاضر نیست که این کار را بکند.

این مسئله اشتباهی است که ما در عقاید شیعه به آن دچار شده‌ایم؛ فکر می‌کنیم که امامت یک مقام مجرد ذهنی است که در آسمان معلق است اما چنین نیست. امامت یعنی اینکه در صحنه و در میدان بیاید و بگوید این کار را بکن و این کار را نکن. امروز خود امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف غایب است و نه امامتش؛ لذا باید اعمال ولایت و امامت کند و اگر ما بگوییم کسی از طرف امام معصوم وجود ندارد که این ولایت آن به را داشته باشد، یعنی امام معصوم معطل است! یعنی امام معصوم بدون امامت بوده و عملاً امامت و امر و نهی نمی‌کند و این محال است؛ محال است که امام امامت نکند. امامت غیبت‌پذیر نیست؛ آنچه غیبت‌پذیر است شخص امام است و لذا باید کسی باشد که امامت عامه و ولایت عامه را داشته باشد. وقتی می‌گوید قاضی است، معلوم می‌شود که ولایت عامه دارد که قاضی است و نمی‌شود کسی بدون ولایت عام قاضی باشد.

و صلی الله علی محمد و آله و سلم